

تنبيه كلاغ خبچين

در جنگلی بزرگ و زیبا ، حیوانات مهربان و مختلفی زندگی می کردند . یکی از این حیوانات كلاغ پر سر و صدا و شلوغی بود...



در جنگلی بزرگ و زیبا ، حیوانات مهربان و مختلفی زندگی می کردند . یکی از این حیوانات كلاغ پر سر و صدا و شلوغی بود که یک عادت زشت هم داشت و آن عادت زشت این بود که هر وقت ، کوچکترین اتفاقی در جنگل می افتاد و او متوجه می شد، سریع پر می کشید به جنگل و شروع به قارقار می کرد و همه حیوانات را خبر می کرد .

هیچ کدام از حیوانات جنگل دل خوشی از كلاغ نداشتند.

آن ها دیگر از دست او خسته شده بودند تا این که یک روز كلاغ خبر چین وقتی کنار رودخانه نشسته بود و داشت آب می خورد صدایی شنید فیش، فیش... بعد ، نگاهی به اطرافش انداخت و ناگهان مار بزرگی را دید که سرش را از آب بیرون آورده است ... فیش ، فیش ... كلاغ از دیدن مار خیلی ترسیده بود ، از شدت وحشت ، تمام پره‌های روی سرش ریخت و پا به فرار گذاشت . كلاغ خبر چین ، همین طور پر زان حرکت کرد. بالاخره به لانه اش رسید وقتی که داخل آینه نگاهی به خودش انداخت ، تازه فهمید که پره‌های سرش ریخته است خیلی ناراحت شد و شروع به گریه کرد .

طوطی دانا که همسایه كلاغ بود صدای گریه اش را شنید ، به لانه او رفت تا دلیل گریه اش را بفهمد . كلاغ با دیدن طوطی دانا سریع یک پارچه به دور سرش پیچید !

طوطی دانا با دیدن كلاغ که روی سرش را با پارچه پوشانده شروع کرد به خندیدن . كلاغ با شنیدن این حرف سریع پارچه را از روی سرش برداشت طوطی با دیدن سر بدون پر كلاغ ، باز هم شروع به خندیدن کرد و گفت : كلاغ ؟ پره‌های سرت کجا رفته است ؟ پس این همه گریه بخاطر کله کچلت بود !؟

كلاغ ماجرای ترسش را برای طوطی باز گو کرد و طوطی باز هم با شنیدن حرف های كلاغ شروع به خندیدن کرد .

كلاغ گفت : « یعنی تو از ناراحتی من اینقدر خوشحالی «. طوطی جواب داد : آخر همه حیوانات جنگل می دانند که مار آبی هیچ خطری ندارد و هیچ کس هم از مار آبی نمی ترسد اما تو آنقدر ترسیده ای که پره‌های سرت هم ریخته اند . اگر حیوانات جنگل بفهمند که چه اتفاقی افتاده است کلی می خندند . كلاغ با شنیدن این جمله ها به التماس افتاد ، گریه می کرد و می گفت : طوطی جان خواهش می کنم این کار را نکن اگر حیوانات جنگل بفهمد که چه اتفاقی برایم افتاده آبرویم می رود .

طوطی گفت : كلاغ جان یادت هست وقتی اتفاقی برای حیوانات جنگل می افتاد سریع پر می کشیدی و به همه جار می زدی و آبروی آن ها را می بردی ، حالا ببین اگر چنین بلایی بر سر خودت بیاید چه حالی پیدا می کنی .

كلاغ کمی فکر کرد و گفت : « حالا دیگر فهمیده ام که چه قدر اشتباه می کردم و چقدر حیوانات جنگل را آزار می دادم خواهش می کنم آبروی مرا پیش حیوانات جنگل نبر من هم قول می دهم که هرگز کارهای گذشته را تکرار نکنم ، اصلاً تصمیم می گیریم که هر وقت پره‌هایم در آمد بروم و از تمام حیوانات جنگل عذر خواهی کنم «. طوطی دانا با دیدن حال و روز كلاغ و پشیمانی از رفتار گذشته اش به او قول داد که دارویی برایش درست کند تا هر چه زودتر پره‌های سرش در بیایند .

نتیجه می گیریم که هر کس در حق دیگران خطایی مرتکب شود خودش هم به زودی گرفتار خواهد شد.

آیا شما هم با نتیجه ی این داستان موافقید؟ آیا اتفاقی مانند این هرگز برای شما افتاده است؟ آیا شما تا به حال حرف های دیگران را که به شما اعتماد کرده اند و به شما گفته اند، به کسی انتقال داده اید؟

سایت مجازی کودکان و نوجوانان ایران